

زندگی
باتو
زیباست



طرح ملی دانش آموزی نجات آب

روابط عمومی شرکت آب منطقه ای استان لرستان
خرم آباد - انتهای بلوار ولی عصر
کدپستی ۶۸۱۴۹۹۳۴۳۷
تلفن ۳۳۲۳۱۴۷۲
www.182w.ir



شرکت آب و فاضلاب
استان لرستان





طرح ملی دانش آموزی نجات آب

کتابچه راهنمای دانش آموزان ناجی آب
کارفرما: شرکت آب منطقه ای استان لرستان
مجری: معاونت فرهنگی جهاد دانشگاهی واحد لرستان
با مشارکت آموزش و پرورش استان لرستان

نویسنده:
لیلا ولی پور
تصویرگر:
مرجان شسرهان
صفحه آرایی:
رضوان حسدزی



دوستم گفت: "ولی من متوجه شدم، چون همیشه پیگیر این مسائل بودم که چطور میشه یک کار مهم برای استانم انجام بدم که مردم بنونن کشت خوبی برداشت کنن و در کنارش آب هم به میزان فراوان باشه."

گفتم: "مگه همچین چیزی هم امکان داره؟"
گفت: "شاید، ولی هنوز خودم به نتیجه ای نرسیدم."



صدای سخنران را می شنیدم که می گفت: "باید برای راندمان پایین آب در بخش کشاورزی چاره اندیشی جدی صورت گیرد و همچنین متناسب با خشکسالی های موجود در بخش آب و کشاورزی حرکت کنیم. علی رغم سرمایه گذاری هایی که در بخش تأمین و مهار آب در استان انجام شده ولی ما شاهد هستیم که در این زمینه همچنان مشکلاتی وجود دارد. ما شاهد حداقل راندمان و بهره وری آب هستیم باید تغییر الگوی کشت به منظور بالا بردن بهره وری در این بخش در دستور کار متوالیان امر قرار گیرد. تغییر الگوی کشت راهکار اساسی برای اصلاح الگوی مصرف آب در بخش کشاورزی است."

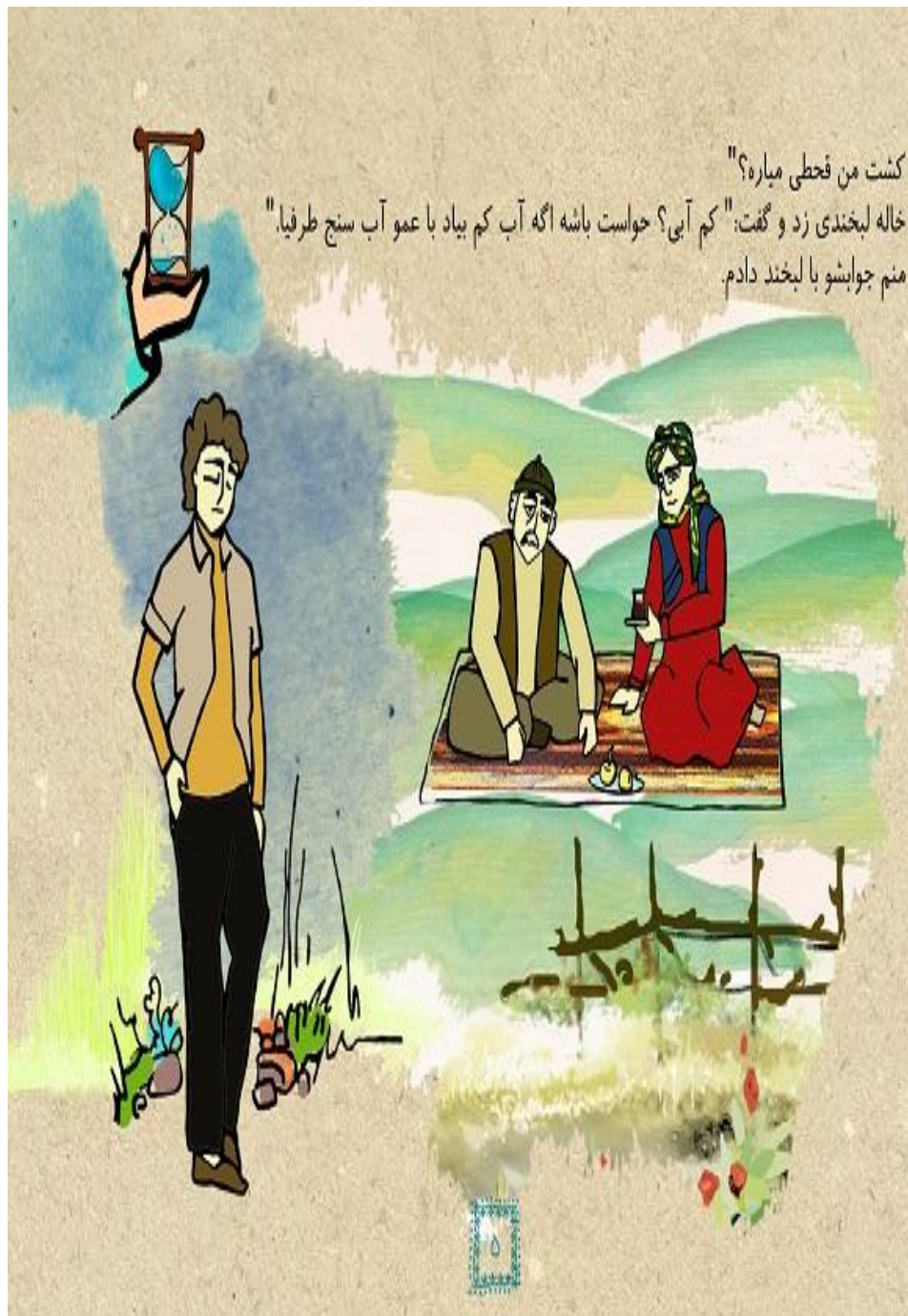
یک نفر از بین جمعیت پرسید: "اصلاح الگوی کشت یعنی چی؟"

سخنران جواب داد: "الگوی کشت به معنی سهم زیر کشت و نوع محصولات مختلف زراعی در یک منطقه می باشد و تصمیم به این که کدام محصول با استفاده از چه عوامل تولیدی با چه روشی و به چه مقدار تولید گردد از برنامه های مهم آن می باشد."

از حرف هایشان چیز زیادی متوجه نمی شدم وقتی سالن را ترک کردم به دوستم گفتم: "چرا از من خواستی به دیدن این برنامه بیام؟"

دوستم گفت: "برنامه؟ این یک جلسه عمومی بود که برگزار شد و درباره مسئله مهم بحران آب هست. به جوری حرف میزنی انگار برنامه کودک دیدی" مکسی کرد و بالحن شیطنت آمیزی گفت: "البته تو تازه وارد دبیرستان شدی فعلاً" تو مرحله کارتن دیدن موندی. و بلند زیر خنده زد...

می دانستم حرفایش شوخی است و ناراحت نشدم گفتم: "من که از حرفاشون چیزی نفهمیدم."



کشت من فحطی مباره؟"
 خاله لبخندی زد و گفت: "کم آبی؟ خواست باشه اگه آب کم بیاد با عمو آب سنج طرفیا."
 منم جوابشو با لبخند دادم.

از دوستم خداحافظی کردم و به روستایم برگشتم. در راه خیلی زود ذهنم از حرف های دوستم دور شد و به سمت تصمیماتی که داشتم رفتم. به روستا که رسیدم بگراست رفتم سر زمین کشاورزیمان. پدربزرگ مثل همیشه آنجا بود. خاله هم برایش عصرانه برده بود.

خاله ام تا من را دید به استقبالم آمد. او ۵ سالی از من بزرگتر است و خیلی دوستش دارم چون همیشه به من محبت می کند و مواظب من است. من با خاله، پدربزرگ و مادرم زندگی می کردم زندگی من مملو بود از محبت این سه نفر. حالا که بزرگ شده بودم می خواستم کمک حالشان شوم. پدربزرگم دیگر پیر شده بود و نمی توانست سر زمین کار کند. مادرم خیلی زحمت می کشید و دوست داشتم بیشتر استراحت کند. خاله مهربانم داشت ازدواج می کرد می خواستم هر کاری از دستم بر می آید برایش انجام دهم تا با سربلندی به خانه شوهرش برود. مادرم می گفت: "افکار بزرگی داری ولی کسی از تو انتظاری نداره. پسر من تو الآن فقط باید به درسات فکر کنی." ولی من وقتی آرامش داشتم که بتوانم به حرفهایم عمل کنم. با صدای خاله از جایم پریدم.

خاله گفت: "خواست کجاست؟"

به خودم آمدم و گفتم: "چی؟"

پرسید: "دوستت رو دیدی؟"

گفتم: "آره، اون برعکس من فکر می کنه وقتی بهش گفتم امسال می خوام محصولی رو بکارم که برداشت زیادی داشته و لازمه اش آب فراوانه و می خوام توی خرید وسایل مورد نیازم کمک کنه من رو با خودش به یک جلسه عمومی برد. انگار اینجوری می خواست مخالفتشو با تصمیم اعلام کنه، من که از چیزی سر در نیاوردم."

خاله گفت: "دلیل مخالفتش چی بود؟"

گفتم: "نمیدونم... خاله چرا همه از کم آبی حرف میزنن این استان ما پر از چشمه اس اینهمه آب وجود داره. حالا فقط

پدر بزرگ صدایم زد و گفت: "پسرم بیا یک نفر اینجاست که کارت داره"

به سمت پدر بزرگ نگاه کردم. دیدم با مردی در حال صحبت کردن است. مردی میانسال با قدی کوتاه و تقریباً چاق، به سمتشان رفتم هنوز کامل نزدیک نشده بودم که پدر بزرگ دوباره گفت: "عمو آب سنج می خواد درباره چیز مهمی باهات صحبت کنه."

سر جایم خشکم زد، عمو آب سنج؟ ... او زمان سنج در دستش را مرتب در دستهایش جا به جا می کرد، هر وقت عمو آب سنج یا زمان سنخش در جایی حضور پیدا می کرد نشانه بحران آب در آن منطقه بود. این یعنی خطر بی آبی در راه است. ولی چرا اینجا؟! ما که مشکل کم آبی نداریم. دوباره به سمتشان قدم برداشتم. نگاهم که به چهره مهربان و لبخند شیرینش افتاد سلام گرمی کردم. جوابم را داد و بدون مقدمه گفت: "منطقه شما سرزمین چشمه هاست درسته، ولی فکر می کنی این پر آبی تا کی ادامه داره؟"

گفتم: "ولی من ..."

گفت: "میدونم تو هیچ کاری نکردی ولی خیلی ها با کشت محصولاتی که نسبت به آب مقاومت کمتری دارن و با شرایط خشک اقلیمی سازگاری ندارن آب های زیر زمین رو خشک می کنن و در نهایت چشمه ها خشک می شن و وضعیت آب منطقه شما هم فرزمی شه."

یاد حرفای دوستم افتادم و گفتم: "یعنی باید الگوی کشتمون رو تغییر بدیم؟"

گفت: "با تغییر الگوی کشت در استان از محصولاتی که به آب زیاد در طول دوره رشد خود نیازمند هستن مثل چغندر قند، هندوانه، برنج و ذرت علوفه ای به سمت محصولاتی با مقاومت بالاتر نسبت به کم آبی و محصولاتی که سازگاری بیشتری با شرایط اقلیمی و منطقه ای استان دارن میشه گامی در جهت مدیریت صحیح مصرف آب و افزایش بهره وری در استان برداشت. سرم را پایین انداختم و همانجا نشستم."

پدر بزرگم به کنارم آمد و گفت: "عمو آب سنج کجاست؟" سرم را بلند کردم، او رفته بود. اصلاً متوجه رفتنش نشدم. تمام معادلاتم به هم ریخته بود برنامه ام کاشت یک بذر بود که با سرازیر کردن آب در جوی های اطرافش محصول فراوانی بدهد و به قیمت خوب بفروشم. تمام شب به این مسئله فکر می کردم. نفهمدم کی خوابم برد.



این طرف جاده بذر سبزیجات و گل بخش کردم و تو هم همیشه و هر روز به آنها آب می دادی. به خونه ام گل بردم و به بچه هام کلم و کاهو دادم. اگر تو ترک نداشتی چطور می تونستی این کار رو بکنی؟



صبح که بیدار شدم خاله و مادرم داشتند برای رفتن به شهر برای خرید جهاز آماده می شدند به آنها نگاه کردم گاش شرایط بهتر بود و می توانستم به آن ها کمک مالی کنم. بعد از رفتن آنها با پدر بزرگ به سر زمین رفتیم. پدر بزرگ گفت: "بسر م تو دیگه بزرگ شدی خودت هم خیلی به کار کردن تمایل داری. من میخوام دیگه دخالتی توی کشت امسالت نداشته باشم. اینو به عهده خودت میذارم." خوشحال شدم و گفتم: "ممنونم پدر بزرگ این کار شما به من اعتماد به نفس میده" به فکر فرو رفتم. سر دو راهی بودم که چه تصمیمی بگیرم به پدر بزرگ گفتم: "من می دونم توصیه های عمو آب سنج به نفع ماست ولی من می خوام شما شرایط زندگی بهتری داشته باشید." پدر بزرگ گفت: "بذار داستانی برات تعریف کنم. در قدیم اومده که مردی هر روز دو کوزه بزرگ آب به دو انتهای چوبی می بست... چوب رو روی شونه اش می گذاشت و برای خونه اش آب می برد. یکی از کوزه ها کهنه تر بود و ترک های کوچکی داشت. هربار که مرد مسیر خونه اش را می پیمود نصف آب کوزه می ریخت. مرد دو سال تمام همین کار رو می کرد. کوزه سالم و نو، مغرور بود که وظیفه ای رو که به خاطر انجام اون خلق شده به طور کامل انجام میده. اما کوزه کهنه و ترک خورده شرمنده بود که فقط می تونه نصف وظیفه اش رو انجام بده هر چند می دونست آن ترک ها حاصل سال ها کاره.

کوزه پیر اونقدر شرمنده بود که به روز وقتی مرد آماده می شد تا از جاه آب بکشه تصمیم گرفت با اون حرف بزنه: "از تو معذرت می خوام

. تمام مدتی که از من استفاده کردی فقط از نصف حجم من سود بردی... فقط نصف تشنگی کسانی رو که در خونه ات منتظرن فرو نشوندی." مرد خندید و گفت: "وقتی برمی گردیم با دقت به مسیر نگاه کن." موقع برگشت کوزه متوجه شد که در یک سمت جاده... سمت خودش... گل ها و گیاهان زیبایی رویدن. مرد گفت: "می بینی که طبیعت در سمت نو چقدر زیباتره؟ من همیشه می دونستم که تو ترک داری و تصمیم گرفتم از این موضوع استفاده کنم.

داستان پدربزرگ و حرفای عموآب سنج کار خودشان را کردند دیگر مطمئن شدم این خودخواهی من را می‌رساند که فقط به خودم فکر کنم و از همه بدتر اینکه به فکر آینده روستایم نباشم اما نمی‌دانستم باید از چه راهی برای استفاده بهینه از آب روستا برای کشت استفاده کنم.



خیلی زود جواب سوال‌هایی که فکرم را مشغول کرده بود گرفتم چون چند روز بعد، پس از نماز مغرب در مسجد روستا جلسه‌ای با حضور کارشناسانی از شرکت آب منطقه‌ای و جهاد کشاورزی برگزار شد که با مردم صحبت‌های زیادی برای رفع کم‌آبی و اصلاح الگوی کشت داشتند که در پایان، همه به اتفاق هم به این نتیجه رسیدیم محصولات را کشت کنیم که علاوه بر اینکه نیاز به آب کمی دارند بلکه از بازدهی بیشتری نیز برخوردار هستند.

آن سال با خیالی آسوده اولین کشاورزی مستقلم را انجام دادم که برایم سرشار از تجربه بود.



صدای سخنران در سالن بیچید: "منابع آبی لرستان با سالها خشکسالی مستمر دیگر توان تامین آب مورد نیاز این محصولات آب دوست را ندارند تا متولیان امر دست به دامن کارشناسان و محققان برای تولید ارقام مقاوم در برابر خشکسالی شوند..."

بررسی راههای اصلاح الگوی کشت

